
صدای بال سیمرخ

درباره زندگی و اندیشه عطار

نوشته

دکتر عبدالحسین زرّین کوب



تهران، ۱۳۷۸

فهرست مندرجات

یادداشت ناشر	۵
مقدمه	۷ تا ۱۰
فصلها: ۱ تا ۳۱	۱۱ تا ۱۸۴
کتابنامه	۱۸۵ تا ۱۸۸
کتابشناسی آثار زرین کوب	۱۸۹ تا ۲۲۷
فهرست موضوعی آثار زرین کوب	۲۲۸ تا ۲۳۴

یادداشت ناشر

همت انتشارات سخن، همواره بر آن بوده و هست که آثار دانشمندان و نویسندگان فرزانه و صاحب نام را چاپ و تقدیم دانش‌پژوهان کند، و از توفیقی که تاکنون در این راه داشته است خدای را سپاس دارد.

در همین راستا، اکنون مفتخر است یکی از آخرین نوشته‌های استاد فقید دکتر عبدالحسین زرین‌کوب را که خدمات او و آثار ارزنده او در ادبیات و تاریخ کهنسال ایران غیرقابل کتمان است، تقدیم کند.

همراه این اثر که تحقیقی عالمانه درباره زندگی و اندیشه عطار، شاعر و عارف بلندآوازه وطن ماست، این مؤده را برای خوانندگان داریم که در آینده نزدیک از تحقیقات استاد زرین‌کوب نوشته‌های چاپ نشده دیگری را تقدیم خواهیم کرد که بعضی از آنها بدین شرح است:

زندگی و اندیشه خاقانی شروانی، زندگی و اندیشه سعدی، زندگی و اندیشه فردوسی، زندگانی کورش کبیر، نردبان شکسته (تفسیر مثنوی معنوی مولانا)، قسمتی از کتاب کمشده نردبان آسمان و نیز یادداشتهای روزانه استاد.

انتشارات سخن می‌کوشد این آثار را به بهترین صورت ممکن در اختیار علاقه‌مندان قرار دهد.

علی اصغر علمی

مقدمه

قرن حاضر در بین دیگر ویژگیهایش این مزیت را دارد که در کشف عطار سرآهنگ قرنهاست. کشف عطار بدان معنی که پرده اسطوره‌ها و افسانه‌هایی که مرور زمان بر چهره عطار افکنده بود بسعی پژوهندگان این قرن به یکسو شد و گوشه‌یی از سیمای واقعی عطار - که البته شامل تمام آن سیمای محبوب درخشان نیست - از پرده ابهام افسانه‌ها بیرون افتاد، تعداد آثار اصیل او که افسانه‌ها آن را برابر سوره‌های کتاب، شامل یکصد و چهارده اثر شناخته بودند در حدّ چیزی نزدیک به نصف عشر آن تثبیت شد و روایت‌هایی که در باب مذهب و طریقت او در افواه تذکره‌نویسان متأخر آمده بود از اعتبار و قبول افتاد.

در بین کسانی که درین پژوهش‌ها کارهای قابل ملاحظه کرده‌اند و کشف عطار مدیون پژوهش‌های آنهاست از نسل گذشته سعید نفیسی، بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد هلموت ریتز، محقق آلمانی، دکتر سیدصادق گوهرین و دکتر محمدجواد مشکور را می‌توان یاد کرد. از سایر محققان بررسی‌های استاد عبدالوهاب عزّام و استاد ناجی‌القیسی به زبان عربی در خور یادآور است چنانکه در بین نسل‌های حاضر که هنوز در ایران به تحقیق و پژوهش اشتغال دارند بررسی‌های کسانی چون دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، دکتر تقی پورنامداریان،

دکتر محمد استعلامی، دکتر رضا اشرف‌زاده، دکتر پوران شجیعی و دکتر سهیلا صارمی در خور ذکر است - این جمله اقوال و آثار عطار را از دیدگاه‌های گونه‌گون بررسی کرده‌اند و شک نیست که هنوز دیدگاه‌های دیگر بررسی نشده مانده است و تا کشف واقعی هویت عطار باز فاصله‌ها باقی است.

کتاب حاضر کوشش دیگری در همین زمینه‌هاست و اگر حاصل پاره‌یی بررسی‌های آن با آنچه دیگران انجام داده‌اند تفاوت دارد امید است در نزد اهل تحقیق مایهٔ برخی ناخرسندیها نشود. سال‌ها پیش هنگام اشتغال به تصنیف کتاب فرار از مدرسه این نکته در خاطرم نشست که به علت همانندی‌ها و سازواریها که هست می‌توان وجود عطار را ادامهٔ بعد فکری و ذوقی امام ابو حامد غزالی تلقی کرد. در همان ایام در مقدمهٔ آن کتاب، تصنیف کتاب جداگانه‌یی در باب عطار هم تعهد شد. آن کار نیز همان ایام آغاز شد و به الزام کارهایی دیگر ناتمام ماند - با یادداشت‌های گونه‌گون بسیار - اقدام به تنظیم این یادداشت‌ها در گرو فرصت مناسبی بود و عجب آن بود که این فرصت دیر رسید و فقط در سفر درمانی بالنسبه طولانی که در امریکا پیش آمد به اتمام رسید - کاری که بی‌مدد لطف دو دوست عزیز دکتر حسین ارفع و خانم مریم ارفع همسر ایشان انجام دادنش غیر ممکن بود. دکتر ارفع طبیب جراح و استاد ایرانی مقیم آمریکا غیر از تخصص در طب و جراحی از شعر و عرفان و ادب فارسی نیز بهره‌یی فراوان دارد و این مزیتی است که او را در بین همگنان به نحو بارزی ممتاز می‌دارد. ازین هر دو عزیز در مدت نالانی و بیماری خویش، چندان لطف و مردمی دیده‌ام که از عهدهٔ سپاس بر نمی‌آیم، البته به عزیزان دیگر هم که در تهیه اسباب این سفر درمانی به من یاریها کرده‌اند بسیار مدیونم - و افسوس که اینجا جز مجرد ذکر نام بعضی از آنها برایم ممکن نیست - از آن جمله‌اند دکتر احمد مهدوی دامغانی و دکتر احسان نراقی، دکتر حبیب شریفی، دکتر شرف‌الدین خراسانی، دکتر بهروز برومند و دکتر احمد ناهید و علی دهباشی. بعلاوه در مورد مسافرت امریکا

وام دار لطف بزرگی از نام آوران عصر هستم که اشارت به نام او بی کسب اجازتی مأذون نیست.

در امریکا در مدت التزام بستر در شفاخانه جانز هاپکینس و چند بیمارستان دیگر، پایمردی و نکوداشت دکتر ارفع سخت‌ترین ایام بیماری را بر من آسان کرد، وی بود که پزشکهای دسترس‌ناپذیر را به بالینم آورد، داروهای دشواریاب به لطف وی برایم دسترس‌پذیر گشت به‌علاوه چیزی بیشتر از آنچه را یک پرستار مجرب می‌بایست در مورد من برعهده گیرد - از جمله معاینه، مراقبت بالینی، تزریق و غیره - وی به تن خود و با نهایت دلسوزی و محبت در مورد من تعهد کرد. آنچه را او در حق من انجام داد، در واقع نمودار عالی‌ترین مدارج رادمردی و یارمندی و نیک‌عهدی بود که خاص نژاد پاک ایرانی است و دکتر ارفع تجسم مراحل کمال این اوصاف است و بسیاری دیگر هستند که بویی ازین معانی نبرده‌اند. اکنون که با وجود ادامه نالانی و خستگی این چند سطر را بر شیوه مقدمه بر کتاب حاضر می‌نویسم خرسندم که می‌توانم این نوشته را به این دوست عزیز - و به خانم ارفع بسیار گرامی هدیه کنم. برای این دو عزیز و برای عزیزان دیگر که لطف آنها درین ایام شامل حال بوده است، تندرستی و نیک سرانجامی آرزو دارم - با مزید توفیقات روحانی.

یک حرف صوفیانه هم بگویم - که اجازت هست و باید آن را در پایان این مقدمه افزود. نوشته حاضر، در مدتی طولانی که قسمتی از آن هم در جریان بیماری و التزام بستر بود تنظیم شد، پاره‌یی تکرارها که در جای جای آن هست از همین معنی است و برای نویسنده اجتناب‌ناپذیر بود خاصه که بیشتر آنها تفصیل یک اجمال یا اجمال یک تفصیل بود و ضرورت تقریر هم آن را الزام می‌کرد بعلاوه از یک کفشگر فرزانه، که نام او را در مقدمه پله‌پله، آورده‌ام و یک پیشه‌ور کتابخوان و بی‌ادعا، این را آموخته‌ام که برای خواننده عادی تکرار مضمون، همواره مایه ملال خاطر نیست. این هم که در بعضی موارد موضوع واحد احیاناً

در موضوعهای متفاوت و متعدّد مطرح بحث واقع شده باشد از التزام تفهیم ناشی است - و شگردی، برای اجتناب از اطناب در موضع واحد است. این نکته نیز که اینجا در توالی اجزاء کتاب طرح از پیش پرداخته‌یی به چشم نمی‌خورد عمدیست و تا حدّی برای آنست که بررسی صورت قالبی سنتّی رایج در نظیر اینگونه موارد پیدا نکند - شاید هم تجربه‌یی باشد برای بررسی آزاد خارج از سنت. امید آن دارم که این فروداشت‌ها خاطر عزیزانم را ملول نسازد. خداوند این عزیزان را که خوانندگان وفادار نوشته‌هایم هستند همواره از بدگمانی، کژاندیشی و ستیزه‌رویی درامان دارد - که داشته است.

بمنه و کرمه

عبدالحسین زرین‌کوب

مری‌لند امریکا ۱۳۷۸

عطار، عطار پیر! بعد از سالها همدلی و جانشناختگی، حال می بینم هر روز بیش از پیش دنیای من و احساس و اندیشه یی که بر آن حاکم است از دنیای تو و آرمان و اندیشه یی که در آن فرمانرواست دور و دورتر می شود. با وجود سالها آشنایی احساس می کنم هنوز فاصله بسیاری ما را از یکدیگر جدا می کند. اکنون، قاف وحدت که سرحد دنیای ماورای حس است قله هایش در مه و برف فراموشی محوست. صدای بال سیمرغ را که پرافشانی او نشان عزلت‌گزینی از دنیای ماست، هیچ کس دیگر نمی شنود. غیر از تو چه کسی آن را می شنید و چه کسی آن را تکرار می کرد؟ چه قدر از دنیای ما فاصله گرفته یی، عطار! با اینهمه نزدیکی چقدر از هم دور مانده ایم. آشنایی ما هم به سالهای دور می رسد - سالهای دور اما نه آن قدر دور که امروز احساس می کنم. اولین برخورد ما کی بود؟ در آن سالهای خرسندی و خوش باوری عهد دبستان که دوست داشتم معجزه‌ات را باور کنم. راست است در آن خوش خیالی‌های عاری از دغدغه در اطراف من هرچه بود معجزه بود. آسمان که بالای سرم معلق بود و زمین که در فضای بی انتها حرکت می کرد معجزه بود، آبشار و نسیم و شکوفه و درخت و ستاره و هرچه بود معجزه بود. مادر معجزه بود، پدر معجزه بود، و پدر بزرگ پیر که حرفه ترا

پیشه کرده بود نیز معجزه بود. تو نیز در همان اولین برخورد که در منظومه کوتاه بیسرنامه‌ات با من کردی معجزه‌یی واقعی بودی. معجزه بودن را نمی‌توانستم باور نکنم و انسان بیسر که شعر بگوید و راه برود و از درد و عشق خدا نغمه سر کند برایم معجزه‌یی زیبا بود. هنوز هشت نه سال بیشتر نداشتم و در همان سالهای دور بود که بیسرنامه‌ات مرا مجذوب تو ساخت. یادت هست، عطار؟ البته یادت نیست چون تو در آن وقت سر نداشتی و من که با جان و دل یک کودک خردسال، به معجزه بیسرنامه دل بسته بودم و آن را از بر می‌کردم، هرگز ترا با سر ندیدم - پس آن پیشانی بلند درخشان که می‌بایست این تن بی‌سر اما زنده و تپنده را تحمل کند چه می‌شد. با این مثنوی کوتاه آکنده از افسوس و حسرت بود که با تو آشنا شدم. و آن را باور کردم. اما تو آن را باور نکردی - چون بیسرنامه مال تو نبود. طی سالهای بعد، در هر فرصتی که دست داد کتاب‌های دیگر را که نام تو روی آنها بود خواندم - هیلاج نامه، جوهرالذات، مظهرالعجایب، پندنامه، گل و هرمز... و چه قدر طول کشید تا دریافتم آنها هم از تو نیست. خوب شد که اینها از تو نیست اگر بود چه کسی می‌توانست اتهام پرگویی و بیهوده‌گویی را از تو رفع کند؟ اما آنچه مال تو بود، عطار پیر، برایم آموزنده، مایه لذت، و موجب تأمل و عبرت بود. منطق‌الطیر را بارها خواندم، چاپ‌های بازاری مصیبت‌نامه، الهی‌نامه و اسرارنامه‌ات را بارها با لطف و لذت خواندم. چه زبانی! چه بیانی! بارها از قصه‌یی کوتاه یا از موعظه‌یی تأمل‌انگیز غرق لذت یا غرق حیرت می‌شدم. چه قصه‌های زیبا، پرشور، و دردناک که در مثنویهایت هست. عطار پیر قصه‌هایت را بگو و بگذار آنها که نمی‌توانند با اندیشه‌هایت کنار بیایند دست‌کم از لذت زیبایی این قصه‌ها بی‌بهره نمانند. از بین دیگر اشعارت که هنوز به نام تو در دست است خسرونامه برایم معماست. دست زدن به نظم این مثنوی عاشقانه، در آن سالهای پیری که دایم از خطا و گناه

عذر می خواستی، مثل آنست که بر همه اشعارت خط بطلان کشیده باشی. می دانم که این ممکن نیست و نمی دانم چه کسی و چرا این منظومه را به تو منسوب داشت؟ مختارنامه‌ات هم برایم مایه تعجب است - بگذار بگویم غیر قابل قبول. اگر تو در یک لحظه درد و شور یک دو کتاب را به غسل و خرق بشویی و بسوزانی، دیگر که باور می کند با فراغ خاطر بنشینی و از بین رباعیات خویش این ترانه‌ها را انتخاب کنی و همه آنها را در باب‌های مناسب جای دهی - درباره اندام‌های معشوق، در باب بهار و خزان، در باب شمع و گل و امثال اینها. می دانم نسخه‌هایی قدیم ازین کتاب‌ها باقی است و ردّ انتساب آنها آسان نیست اما برای آن که آنها را، در واقع انتساب آنها را به تو باور کنم، می بایست خودت را، ترا عطار پیر، باور نکنم و این برای من ممکن نیست.

چه علاقه‌یی به گمنام ماندن، به بی نام و نشان ماندن داشتی، عطار. در گوشه دکان خویش، که دردخانه تو و داروخانه دردمندان بود، با چه فراغتی از خلق کنار گرفته بودی - و در عشق خویش، در روح خویش، و در خدای خویش محو بودی. هنوز هرچه می‌کوشم دامن خرقه‌ات را با گوشه ردای تاریخ گره بزنم خود را دچار مشکل می‌یابم. با چه سماجتی از تاریخ، از زمان و از تعلقات اهل زمان کنار می‌کشی و انبوه اسطوره و افسانه را بین خود و تاریخ فاصله می‌سازی. آخر تو کیستی، پدرت کیست و با اهل عصرت چه رابطه‌یی داری؟ چه عجب که نام خود، نام فرید و محمد را، در یک دو شعر مثنوی‌هایت آورده‌یی. اما با آن که یک جا این نام را از زبان پدرت نقل کرده‌یی، هیچ جا نام پدرت را یاد نکرده‌ایی. در بین اهل عصرت خود را، با فروتنی و با بی ادعایی، به نام ساده عطار که شغل پدرت بود خوانده‌یی. کمتر کسی نام واقعی پدرت، و حتی خودت را دانست. حتی جوان هوشمندی مثل خواجه نصیر که ظاهراً در اوایل عهد بلوغ خویش ترا شناخت و ستود،

نتوانست نام خودت و نام پدرت را چنانکه بود دریابد. از همین علاقه به گمنامی بود، که نام خودت را بعضی سعید و بعضی فرید خواندند - و پدرت را بعضی محمود، بعضی یوسف و بعضی ابراهیم یاد کردند زادگاه تو در واقع کجا بود آیا از ده به شهر آمده بودی؟ نام کدکن را قرن‌ها بعد برای زادگاه تو یاد کردند و که می‌داند که آیا با آنجا ارتباط داشتی یا عمداً کسانی که دوست داشتند ترا از پیروان قطب‌الدین حیدر بخوانند این نام را برای زادگاه تو انتخاب کردند؟ راستی، عطار، چه وقت چشم به جهان گشودی؟ تا آنجا که من می‌دانم هیچ قرینه‌یی درین باب در سخنان خویش به دست ندادی. کی چشم از جهان پوشیدی، درین باب هم روایت‌هایی که هست چنان با هم اختلاف دارد که داوری درست آسان نیست با این حال عطار، عطار پیر تا حال هیچ‌کس حکمت دینی و عرفان صوفیانه را، به قدر تو، به زیبایی تو، و به روشنی تو به بیان نیاورده است - با آن همه قصه‌های شورمند و عبرت‌انگیز. سلام بر تو، عطار، دوستت دارم و بسیارها دوستت دارند. از شعر و قصه‌ات لذت می‌برم و بسیارها لذت می‌برند. اما صدایت از دوردست‌ها می‌آید از دنیای روح که با دنیای ما فاصله بسیار دارد. می‌پندارم عمداً صدایت را در دهانت خفه می‌کنی. اگر نه، چرا صدای حلاج، صدای بوسعید و صدای آن کس که از زبان نی می‌نالد از صدای تو به ما نزدیک‌تر است؟ اما جای تعجب نیست. صدای تو صدای سیمرغ است - صدای بال سیمرغ که جبروت آن تمام کاینات را الزام به سکوت می‌کند - و نه هر گوش را طاقت ادراک آن تواند بود. از قله‌های دوردست قاف می‌آید هیبت کبریایی‌گونه دارد تنهایی را می‌سراید، و لاجرم هرکسی آن را نمی‌شنود.

در تو حیرانم عطار، در تو، در این غزلیات شورانگیزت که انسان را از بُن برمی‌کند و در وی شوق پرواز به وجود می‌آورد. در تو حیرانم و در این مثنویات تو که جان و دل انسان را زیر تازیانه عبرت و انتباه می‌گیرد - و از

زندگی حقیر هر روزینه بیزار و دلزده می‌سازد. در تو حیرانم و در این تذکرة الاولیاء ساده و لطیف و خوش‌آهنگ تو که می‌خواهد هر چیز غیرممکن را برای انسان ممکن نشان دهد. در تو حیرانم و درین قصه‌های که تمام صحنه‌های حیات و تمام طبقات و افراد جامعه در آنها تصویر می‌شوند و سنگ و درخت و آب و خاک هم شخصیت پیدا می‌کنند و به زبان می‌آیند. دوستت دارم، از حرفهای لذت می‌برم، و با این حال احساس می‌کنم عصری که من در آن زندگی می‌کنم حالا دیگر به من اجازه نمی‌دهد در همه چیز با تو همدلی کنم. افسوس! عطار پیر، خیلی بین ما فاصله افتاده است. آیا این طنز تقدیر نیست که اکنون ترا با خیام در یک خاک جای داده است - با خیام که هیچ چیز از او و از حکمت سینایی او از آرمان‌های تو دورتر نیست؟ طرفه آن که باز کسانی هستند که ترتیب مثنویهای ترا با آنچه در رساله‌های فلسفی سینایی آمده است، قابل مقایسه می‌یابند. اما در عصری که تو بودی و در دنیایی که آرمان‌های تو بر آن حاکم بود چه کسی جرئت می‌کرد ترا با کسانی که از فلسفه‌های عقلی دم می‌زدند مقایسه کند؟ این همه هست، و با این همه قرن ما که این قدر از تو فاصله گرفته است دوست دارد با تو آشنایی پیدا کند، احساس و آرمان ترا دریابد و چهره‌ات را از تیرگی‌ها و آشفتگی‌های اسطوره بیرون بیاورد. لاجرم از تو، از تصویری که از تو در خاطر دارم، فاصله می‌گیرم و تو را در نشابور آن عصر و در آثار که در انتساب آنها تردید نیست می‌جویم. اما از ورای این همه کژخوانی‌ها، کژفهمی‌ها و کژاندیشی‌ها که امروز در دنیای عصر ما حکمفرماست سیمای واقعی ترا چگونه می‌توان بازسازی کرد - و با اندیشه و آرمان تو که این قدر در دنیای ما غریبه است تا چه حد می‌توان آشنایی گرفت؟ و اکنون، عطار عزیز، هنگام آنست که به قدر قرن خویش از تو فاصله بگیرم، و از تو به صیغه مخاطب حرف بزنم. می‌پندارم این خود یک ضرورت هم هست.

عطار زاده عصر و محیط خویش، و پرورده عصر و محیط آرمانی خویش بود. نشان این هر دو در جای جای آثارش به چشم می خورد و از یکدیگر جداست. عصر و محیطی که او در آن زاد و زیست با عصر و محیط ما هشتصد سالی بیش فاصله ندارد اما بین عصر و محیط ما، با عصر و محیط آرمانی او، فاصله‌ی که هست بمراتب ازین حد بیشترست. عصر و محیط آرمانی او، عصر و محیط صحابه، تابعین صحابه و تابعین آنهاست - عصر و محیط زاهدان مُعرض از دنیا، عصر و محیط واعظان معترض بر تجمل‌ها و افزونی طلبی‌ها، و عصر و محیط صوفیان صدق و صفاست. دوره‌ی است که در آن حاکم دماوند، شبلی، وقتی از شغل خویش کناره می‌گیرد به دور و نزدیک ولایت راه می‌افتد از خود ردّ مظالم می‌کند، و به خاطر آنچه کرده است یا نکرده است از مردم حلالی می‌طلبد. عصری است که در آن یک راهزن تبه‌کار، فضیل عیاض، ناگهان تحت تأثیر آیه‌ی از قرآن کریم چنان صادقانه توبه می‌کند که در اندک مدت در ردیف صدیقان عصر قرار می‌گیرد. دوره‌ی است که در آن حجاج بن یوسف بیش از سایر حکام ماقبل و مابعد خویش در بیرسمی افراط نمی‌کند اما روح عصر چنان صاف و شفاف است که او را به خاطر آنچه قرن‌ها قبل و قرن‌ها بعد از او شیوه سلوک عادی

فرمانروایان مقتدر بوده است، نشانه لعنت و نفرین می‌سازد. دوره‌یی است که هارون خلیفه، در آن بیش از سایر فرمانروایان ادوار، در عشرت و تجمل غرق نیست اما تلقی عصرش از آن مایه عشرت‌جویی و تجمل‌پرستی او به قدری با نفرت و کراهت همراه است که فرمانروایی خودکامه او در دنیای هزار و یک شب، افسانه افراط‌گرایی و تجمل‌پرستی بیهوده جلوه می‌کند و در عصر و محیط آرمانی عطار که روح او در لحظه‌های خلوت و فراغت جز در آن قرار نمی‌یابد پارسا زنی چون رابعه عدویه هست که از محبت حق‌پرورای محبت رسول را ندارد، بِشْرِ حافی هست که بر خاک زمین پابره‌نه قدم می‌نهد تا بساط فرمانروای عالم را به پای خویش لگد نکند و نیالاید. عصر و محیط آرمانی که در آن توبه کاری چون حبیب عجمی، به چنان مرحله‌یی از اخلاص می‌رسد که بی‌پروا پای بر آب دریا می‌نهد و به آن سوی آب می‌رسد. بایزیدی هست که بر سرکوی او ابلیس را بردار می‌کنند، تا چرا کسی از اهل بسطام را که قلمرو اوست وسوسه کرد (تذکره / ۱۷۵). در چنان حالی که او در محیط آرمانی خویش می‌زیست اشکالی نداشت که ابوسعید ابوالخیر شب‌ها خویشتن از سر چاه فرود آویزد و ختم قرآن کند (تذکره / ۸۰۴). مانعی نبود که وقتی حسین حلاج را می‌کشند و می‌سوزند از خاکستر او آواز انا الحق برآید و در وقت قتل هر خون که از وی بر زمین می‌آید نقش انا الله از آن ظاهر گردد (تذکره / ۵۹۲).

اما دنیایی که او در آن می‌زیست از دنیای آرمانیش فاصله بسیار داشت. در آن ایام دیگر طریقه قدما از یاد رفته بود و کسانی که در بین خلق به عنوان زاهد و عابد و عارف و صوفی شناخته می‌شدند، غالباً جز در ظاهر حال و در تکرار اقوال با قدمای آنها هیچ‌گونه شباهت نداشتند، هرچند روزگار از آنها بکلی خالی نبود اما اشارات الناس اخبار الناس را از خاطرها برده بودند (تذکره / ۹)، آنها که خود را مدرس یا مذکر می‌خواندند فقط خود را و خلق را فریب

می دادند. عارفان جز گردن‌های سطر و سرهای پر سودا چیزی نداشتند. صوفیان از آنچه لازمه تصوف واقعی بود فقط اشتباهی داشتند که صوفیان را به پرخوری و شکمبارگی مشهور می کرد. بزرگان اهل طریق متواری بودند و عزیزان حق به خواری افتاده بودند (مصیبت‌نامه / ۶۱). استبداد سیاه بر احوال عالم حاکم بود و همه چیز حتی شریعت به حکم اهل قدرت محکوم بود. که می توانست با عالم درون پیوندی پیدا کرده باشد و آنگاه دنیای سیاه آلوده به جهل و فساد را در پیرامون خود ببیند و از دلزدگی به دنیای آرمان‌های فراموش گشته روی نیاورد؟ دنیایی که عطار در آن می زیست بازمانده دنیای سنجر و غلامان بود که در آن هیچ تبهکاری برای فرمانروا ممنوع و مکروه شمرده نمی شد. دنیایی بود که محمد خوارزمشاه از علاقه به صوفیه دم می زد و مجدالدین بغدادی صوفی بزرگ عصر را به یک حکم بلهوسانه در امواج جیحون غرق می کرد. خلیفه وقت الناصر لدین الله زنان حکام را می ربود و به حرمسرای خویش می برد و در بغداد خلافت رسول خدا را به سلطنت مستبدانه تبدیل می کرد. دنیایی آشفته، خون آلوده و گنهکار بود. مرو و نساپور در دست غز گرفتار بود، سمرقند با ترکان خوارزم می جنگید؛ غزنه به دست غور عرضه کشتار و حریق می شد؛ حکام و عمال آنها عرصه خراسان را عرضه تاخت و تاز دایم خویش کرده بودند؛ و چیزی که پامال و هدر بود خون و مال ضعیفان بود - خون و مال مردم بی پناه که زبردست و پای سپاهیان از همه سو معروض تعدی و بیرسمی بودند و فریادشان به هیچ جا نمی رسید. در سراسر خراسان، که حیات عطار و همگنانش در آن می گذشت، صاحبان اقطاع در قلمرو خود پادشاهان کوچک اما مستبد و خودکامه بودند. خاندانهای بزرگ فقیهان عصر در حوزه ولایت خود نوعی دستگاہ خلافت به وجود آورده بودند. استبداد، همه جا عنان گشاده، کور و بی‌شرم و فاقد ترحم و امان بود - هیچ گونه منازع و معارض

را هم تحمل نمی‌کرد. انتقاد نامقبول و اعتراض غیرمسموع بود - و بشدت سرکوب می‌شد.

با این حال دنیای مستبد خودکامه که عطار در آن عمر به سر می‌آورد از دنیایی که هشت قرن بعد از او شکل گرفت لامحاله از برخی جهات بهتر بود. در عصر او استبداد هنوز به قلمرو درس و بحث و کتاب نفوذ نکرده بود. در عصری که عطار می‌زیست فکر آزاد، مطرح نبود اما اگر بود، قدرت حاکم مبارزه با آن را برعهده خود نمی‌یافت و فکر در بطون متون می‌ماند. جز به ندرت نشر نمی‌شد و بسا که تدریجاً می‌مرد و فراموش می‌شد. هشت قرن بعد از او، استبداد خرده‌نگری عوانانش را در مقابل فکر - آزاد یا غیرآزاد - سد ساخت. این سرکوبی فکر، با اختراع چاپ، قرن‌ها بعد از او تدریجاً همه جا گسترش یافت و به صورتهای گونه‌گون «انکیزیسیون» مجال ظهور پیدا کرد. هر جا فکر آزاد پیدا شد اصرار داشت که من حرفی دارم و باید آن را به خلق ابلاغ کنم. اما آنچه استبداد در مقابل فکر آزاد به وجود آورد مدعی بود که آن حرف مصلحت عام نیست و نباید بر سر زبان‌ها بیفتد. این مدعی می‌گفت دنیا به همین صورت که هست برای من خوش است، و فکری که در مقابل آن بود می‌گفت کسانی که دنیا به همین صورت که هست برای آنها خوش نیست، نباید آن را تحمل کنند. این کشمکش بین «فکر» و «ضد فکر» هنوز در همه جا باقی است و اگر هشت قرن بعد از عصر عطار، هنوز فرهنگ دنیای بعد از او چند صدایی باقی مانده است، این مزیت را به کشمکش فکر و ضد فکر مدیون است.

طرفه آنست که عصر و محیط حیات عطار، با آنکه به صنعت چاپ دست نیافته بود و کشمکش فکر و ضد فکر هم در آن چندان نمود نداشت، در محدوده آن جناح معترض جامعه همچنان سخنگویان خود را در آن داشت - مجذوبان، شوریده حالان، و آنها که به نام عقلاء مجانبین معروف